

شهيد ماشا ﷻ الله سمفونى



ازتبايرى
سامانه جامع سرداران و هزار شهيد استان بوشهر

نام پدر	شکرالله
تاریخ تولد	۱۳۳۹
محل تولد	بوشهر - وحدتیه
تاریخ شهادت	۱۳۶۲/۱۲/۱۲
محل شهادت	طلائیة
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	
شغل	
تحصیلات	
مدفن	وحدتیه

زندگینامه

ماشاﷻ الله سمفونی فرزند حاج شکرالله سال سی و نه هجری شمسی در خانواده ای محروم و ساده روستایی ولی پر از معنویت و ایمان در وحدتیه (بی برآ) چشم به جهان هستی باز کرد. پدرش او را در سن پنج سالگی به مکتب فرستاد تا قرآن کتاب هدایت و نور را فرا گیرد.

پس از آموختن سور قرآنی، وارد دبستان محل شد و پایه های تحصیلی این مرحله را با موفقیت به انجام رسانید. وی فرزند ارشد خانواده بود و مسئولیتش در قبال خانواده نسبت به دیگر برادران بیشتر بود. بنابر این در کنار پدر و همدوش او به کار کشاورزی پرداخت. هنگامی که نوجوانی شانزده ساله بود مادر خود را بر اثر وحشت از حادثه سیل از دست داد و داغ بی مادری بر او چیره گشت.

به اصرار پدر که دلش می خواست پسرش را در لباس دامادی ببیند. با خانم «نرگس جمالی» پیوند زناشویی بست.

با اوج گیری انقلاب در راهپیمایی ها و پخش اعلامیه شرکت فعال داشت و با حضور در صحنه، اجرای فرامین امام را سر لوحه ی زندگی خود قرار داد. چندین بار در بوشهر از طرف نیروهای شاهنشاهی دستگیر شد و مورد شکنجه قرار گرفت ولی او دست از آرمانهای متعالی خود بر نمی داشت و بر فعالیت انقلابی خود اصرار می ورزید. با تشکیل کمیته ی محلی به عضویت فعال آن در آمد و فعالیت خویش را در بسیج مستضعفین ادامه داد. سال شصت به خدمت مقدس سربازی اعزام شد بخاطر حفظ کیان و موجودیت مملکت اسلامی خود عاشقانه راهی. جبهه ی نبرد با دشمن بعثی شد.

قبل از اینکه به خدمت سربازی برود دوستانش همرزمانش در صحنه ی رزم حضور پیدا کرده بود و نسبت به جبهه علاقه ای خاص داشت. پس از اینکه خبر شهادت برادر کوچکترش «مرتضی» را شنید برای جنگیدن با دشمن مصمم تر شد.

و چه خوب ادامه داد راه مستقیم شهیدان را، سرانجام در عملیات خیبر در تاریخ دوازده اسفند ماه سال هزار و سیصد و شصت و دو به خیل راست قامتان جاوید وطن پیوست و تا هشت سال جاوید الاثر بود.

آرزو پرواز کن بر خاک خوزستان دمی

شاهد سمفونی و آن شیر مردان یاد باد

از وی سه فرزند به یادگار مانده است، دو پسر به نام های «بهرام و بهرام» و یک دختر که پسر بزرگ، اکنون ازدواج کرده است.

وصیت نامه

ماشاءالله وصیت نامه ی خود را در جزیره ی مجنون قبل از شروع عملیات اینگونه می نویسد :

« بسم الرب شهدا □ و الصدیقین »

« من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی و من احبنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دینه و من علی دینه فانا دینه »

با درود فراوان بر امام زمان و نائب بر حقش امام خمینی (ره) و سلام بر شهیدان صدر اسلام وصیت نامه نا قابلم را شروع می کنم . اینجانب ماشاءالله سمفونی فرزند شکرالله سمفونی متولد سال هزار و سیصد و سی و نه در قریه وحدتیه بدنیا آمدم . چون از یک خانواده ی مذهبی و فقیر بودم پدرم توانایی گذاشتن مرا به مدرسه نداشت و چند ماه به مکتب رفتم و قرآن را ختم کردم . بعد مشغول کار شدم .

چندی بعد فاقد مادر گردیدم در اوایل جنگ چهار بار به جبهه ی نور علیه ظلمت شتافتم و حالا به جبهه می روم تا با خون نا قابل خود درخت اسلام را آبیاری کنم و راه برادر شهیدم مرتضی سمفانی را ادامه دهم .

همانطور که امام حسین (ع) می فرماید : « اگر با ریخته شدن خون من اسلام زنده می ماند ، ای شمشرها مرا در بر گیرید و تکیه پاره ام کنید » من هم این ندا را سر می دهم مه اگر با خون ناقابل من درخت جاودانی اسلام زنده می ماند ، من هم این جان ناقابل خود را نمی خواهم . ای گلوله ها و ای خمپاره ها و ای موشکهای کافران مرا در بر گیرید و قطعه قطعه ام کنید که کاسه ی سبرم لبریز شده است .

ای جوانان حزب .. در خانه نشستن برای ما دیگر فایده ندارد ، بیایید اینبار کار صدام را یکسره کنیم ای جوانان و مردمان مسلمان و خداجوی وحدتیه مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است :

ما زنده به آینم که آرام نگیریم

موجیم که آسودگی ما عدم ماست

مرگ در راه خدا بزرگترین عبادت می باشد و در خانه ننشینید و به جبهه ها بروید در جبهه ها مهدی را نگاه کنید دست شما را می گیرد و یاریتان می کند .

وصیتم به خانواده ام این است که فرزندانم را به مدرسه بگذارید و برای من لباس سیاه بپوشید برایم گریه نکنید چون شهید گریه ندارد دیگر وصیتم به خانواده ام این است که بچه هایم را نوازش کنید و به آنها بگوئید که پدرتان در جبهه بدست مزدوران بعثی به شهادت رسیده است تا حزب الهی بیار بیایند وصیتم به مردم وحدتیه و بسیج وحدتیه این اسن که مرا کنار برادم مرتضی به خاک بسپارید . دعا برای امام . رزمندگان غیور اسلام کنید وصیتم به مردم وحدتیه « بی برا □ - مزارعی) این است که وحدت را حفظ کنند و دروغ این منافق ها و گروهها را نخورید در ضمن فاتحه مردانه برایم در مسجد ولی عصر و زنانه را در منزل خودم بپا دارید

با حمله ما روز ستمگر شب بوم است

در مرز وطن جان عدو بر لب بود است

با یاد حسین (ع) یک جهان غم داریم

بر دوش هماره کوی دشمن داریم

مهدی (عج) بدهد فتح نهایی ما را

زیرا عملیات والفجر داریم

خدایا . خدایا . تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

والسلام علیکم ورحمه ا و برکاته

بسیجی حقیر اسلام ماشاءالله سمفانی

مصاحبه

خانم جمالی می گوید: « منزل ما و آقای سمفونی در جوار هم بود و پدران ما با همدیگر ارتباط صمیمی داشتند .
بر این اساس از من خواستگاری شد من از نجابت و پاکی « ماشاءا » خبر داشتم ، با عشق و علاقه تن به این ازدواج
دادم . چون بار مسئولیتش بیشتر شده بود به بوشهر عزیمت کرد . در شرکتهای خارجی مشغول کار شد .

خاطرات

همسرش می گوید : « بار آخری که به آغوش خانواده برگشت ۴۸ ساعت بیشتر مرخصی نداشت و از ناحیه کتف نیز زخمی شده بود .

پدر و اقوام جمع شدند و به او می گفتند . تو دین خود را ادا کرده ای . اکنون سه فرزند قد و نیم قد داری با این زن جوان ، اگر می شود در کنارشان بمان . با ناراحتی پاسخ داد : « نه ، خدای اینها هم کریم است ، دلم می خواهد در عملیاتی شرکت داشته باشم فقط آمده ام شما را ببینم و بروم » وقتی اصرار او را دیدم به او نگاه کردم و از ته دلم می گفتم دیگر بر نمی گردد »

برادر همسرش آقای حسین جمالی می گوید : « تازه مرتضی شهید شده بود و ماشاءالله از سربازی برگشته بود با هم به گلزار شهدا رفتیم . کنار قبر برادرش ایستاد و روبه همه ی قبور شهدا کرد و گفت : « خوشا به حالتان ای عاشقان دلباخته ، خدایا کی می شود که اعلام کنند : ماشاءالله شهید شده ؟! »

با عشق به امام ، میهن و شهادت دوباره راهی جبهه ی مجنون شد . بارها می گفت : « راه برادرم « مرتضی » صراط المستقیم است و این راه را ادامه خواهیم داد . »

شب عروسی او پدر در حالی که لباس سفید پوشیده و خندان است در خواب همسرش می آید و می گوید : « خیلی خوشحال شدم با همان دختری که گفته بودم ازدواج کرد و او هنگامی که پسرش سه سال سن داشت این دختر را برایش انتخاب کرده بود .



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران